

این همان غلطه است که در منابع فارسی و عربی مکرراً آمده است .
در يك ستون و نیم که راجع به گالاتیان آمده ، هیچ اشاره‌ای به این نشده
است که این کلمه همان غلاطیان است که در عهد جدید به صورت نامه به غلاطیان
معروف است .

گالاکتوز، یکی از مهمترین ترکیبات ازها گلوکزها است
که آلدوز بود و دکستروز نیز میباشد، یعنی...
این تعریف چه ربطی به گالاکتوز دارد؛ آلدز بود یا بود به هر صورت که
که باشد غلط است .

گالوانمتر، ... اساس آن عقربه مغناطیسی است که در مقابل
صفحه مدرجی (که غالباً بر حسب درجه حرارت تقسیم شده
است) حرکت می کند .

این تعریف پاک غلط است و گالوانمتر ربطی به درجه حرارت ندارد .
در ضمن شرح حال گالوانی چنین عبارتی آمده است:

این حقیقت را به صورت اصل مسلم علمی بیان کرد و قول او
پایه تحقیقات و لذا درباره سایر مواد طبیعی قرار گرفت و فرضیه
علمی و لذا درباره حدوث الکتریسیته در نتیجه اصطحکاک فلزات
به یکدیگر بیان گردید .

اینها پاک نادرست است : سایر مواد طبیعی یعنی چه ؟ فرضیه و لذا درباره
اصطحکاک کدام است ؟

تعریف گاموسیال را با دیالی سیال اشتباه کرده است ، و دیالی سیال را بر
خلاف تعریفی که خود از آن کرده است ، پیوسته کاسبرگه خوانده است .

گاو پروین به گاو ارجاع شده است ، و در گاو از این گاو خبری نیست .

عربه کوهی ، حیوانی است که در جنگل های شمالی یافت
می شود .

جنگل‌های شمالی کجا؟

گر به وحشی، حیوانی است که در بیابان‌های جنوب شرقی
زندگی می‌کند.

جنوب شرقی کجا؟ و آیا همین تعریف کافی است، و آیا در کتابی که در
آن صفحه بزرگی به تصاویر گربه اختصاص داده شده، لازم نبوده است این دو
حیوان ناشناخته تصویری داشته باشد؟

از گردان که اصطلاح نظامی است خبری نیست، در صورتی که گروه‌های
را دارد.

گردشارین، گردی است برای بیرنگ کردن فرآورده‌های
دارویی.

این گرد که سوده زغال حیوانی است تعریفی داشته است که از ذکر آن غفلت
شده است.

گردگان هندی را به جوزهندی ارجاع داده و تصویر نارگیل را ضمیمه
آن کرده است. آیا بهتر نبود که در ارجاع از نارگیل هم ذکر بشود؟

گرمی سنج، آلتی است که برای تعیین مقدار حرارت جسم به
کار می‌رود. رجوع به گرماسنج شود.

و چون به گرما سنج رجوع می‌کنیم چنین می‌یابیم:

گرما سنج، اسبابی است که برای اندازه گرفتن درجه هوا به
کار می‌برند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این تعریف غلط دما سنج نامی از گرما سنج
نیامده، و معلوم نیست مقصود از درجه هوا چیست. اگر هم مقصود درجه حرارت
باشد، تنها اختصاص به هوا ندارد. و این همان اسباب است که در کتابهای درسی
سالها است به نام دما سنج خوانده می‌شود. و به هر صورت گرما سنج، اگر معادل
کالورمتر فرانسه باشد، با گرماسنج، در صورتیکه معادل ترمومتر فرانسه باشد،

هیچ ارتباط ارجاعی ندارد .

گروه بندی، به دسته دسته تقسیم کردن ... :

زهر کشوری دانشی شد گروه

دو دیوار کرد از دو پهنای کوه

(فردوسی)

نمی دانم میان این شعر و لغت گروه بندی چه ارتباطی بوده است که در این جا به عنوان شاهد تعالی آمده است .

در لغت گروه نزدیک نیم ستون از ترهة القلوب و فارسنامه ابن بلخی نقل کرده که از آنها هیچ معلوم نمی شود که این شهر کجای فارس است و اکنون چه نامیده می شود .

از گروه دریایی که واحد مسافتی در دریا نوردی است ذکر نشده .

در لغت گل آذین معادل فرانسه این کلمه Epicomposé (به همین صورت ا) آمده که البته درست نیست .

در لغت گلاسگو بعد از شرح مفصلی که به يك نقطه ختم می شود يك کلمه اکوس دیس از آن يك نقطه خاتمه آمده است و معلوم نیست میان این اکوس با گلاسگو چه رابطه ای برقرار است . اگر مقصود آن بوده است که این گلاسگو در ناحیه اسکاتلند که فرانسه آن اکوس است واقع است ، جای ذکر این مطلب در همان اول مقاله بوده است نه اینجا .

در پایان مقاله گل ابریشم عبارتی چنین آمده است که خواندنی است :

... چون درخت گل ابریشم سخت است و تیر ساختمان و تلفن
از آن میسازند هیزم و زغال آن نیز خیلی خوب است آنرا
روش شاخه زار برداشت می کنند . از درختان زمینی محسوب
می گردد .

معادل فرانسه گل اطلسی Petima آمده که البته نادرست است .

گلباد مقاله ندارد.

گلبرك، از جمله قسمتهای گلی است که دومین حلقه گل می باشد و مرکب است قطعاتی بنام گلبرك . چنانکه ملاحظه می شود کلمه را به خود آن تعریف کرده است. چون نوشته بود نقل از کتاب گل گلاب است، با مراجعه به آن معلوم شد تعریف درست چنین بوده است: «دوم جام که دومین حلقه گل و مرکب است از قطعاتی بنام گلبرك». در گل رشتی عبارتی به این صورت آمده است:

موارد استعمال آن گلبرك تازه، گلاب، گلبرك خشك، شربت سالسه یاری مرکب است.

در گلفهشنگ همه سخن از آبی است که از نادران و نظایر آن می ریزد و بیخ می بندد، ولی شکلی که آورده است شکل استلاکیت و استلاکیت یا چکیده و چکنده است که هیچ ربطی به تعریفی که برای گلفهشنگ شده ندارد. در گل محمدی چنین آمده است.

... در کاشان از آن گلاب می گیرند و بعضی آن را هم تقطیر می نمایند.

در ماده گلنگدن يك شکل کشیده است با چند راده که هیچ کدام از آنها نوشته ای ندارد. در اصل فرنگی شکل معلوم بوده است هر راده چیست ولی از این شکل جز سرگردانی حاصلی بدست نمی آید.

ماده گلیروله به گلیره ارجاع شده، و در این يك هیچ سخنی از گلیروله به میان نیامده، و علاوه بر این يك جا گلیره نوشته است و جایی دیگر گلیره. گلیرون، که یا در سیتو پلاسم پراکنده اند و یا اینکه بشکل دراز و یا گویجه مانند جمع گشته اند معرف لوگول آن را به رنگ قهوه ای ملون می سازد.

آیا از این نوشته معلوم شد گلیرون یعنی چه؟ تعریف ساده آن از لغت رو بر

فرانسه چنین است: « ماده‌ای آلی که تر کیب آن همچون تر کیب نشاسته است ». و نیز چنین است تعریف کلیکول (کلی کول) در لغتنامه .

گم گرت، از جمله داروهایی است که بیشینه يك خوراك آنها از ده سانتیگرم تا يك گرم است .

با رجوع به گم رزین که در این ماده به آن ارجاع شد معلوم نشد کم گوت چیست با بسیاری نامهای فرنگی غیر لازم کتاب ، گواتر را که نوعی بیماری است ندارد .

گوایاکیل، بندری است در نزدیکی خط استوا در کنار اقیانوس کبیر . . .

مترجم این مقاله از فرانسه متوجه نشده است که Epuateus با حرف بزرگ در اول آن نام مملکت اکوآ دور است نه خط استوا و نتیجه آن این تعریف عجیب و غلط شده است .

در لغت گوتاپرکا به جای فورمول آن که $(C_{10}H_{12})_n$ است تر کیب بی معنایی به صورت $(C_{10}H_{12})_n$ آمده است .

لغت گوش تقریباً دو صفحه شرح دارد و از آن همه تر کیبات و اجزای داخلی این اندام فقط يك گوش خارجی را کشیده است که آوردن آن هیچ ضرورتی نداشته است .

گونه به معنای زیستشناختی آن نیامده است .

گمروانکه را ندارد .

در ضمن این بررسی کوتاه هر جا که به نظر می‌رسید از ذکر لغتی غفلت شده است یاد آوری کردم و اینک بعضی لغات دیگر که لازم بوده است در حرف کاف بیاید و نیامده است :

گادولینیوم (عنصری است) ، گاز آب ، گاز اشک‌آور ، گاز اولفینی ، گاز حقیقی ، گاز کامل ، گاز خنده‌آور ، گاز دائمی ، گاز زغال ، گازولین ، کالین ، کالون ،

کالیوم (عنصری است) ، گامتوفیت ، گرمای اتمی ، گرمای احتراق ، گرمای
انجماد ، گرمای انحلال ، گرمای تشکیل ، گرمای نهان ذوب ، گرمای واکنش ،
گرمای ویژه ، گروه خونی ، گزنون (عنصری است) ، گل جالیز ، گل کوگرد ،
گلوتن ، گلو سینیوم (عنصری است) ، گلو کوزید .

ای بسا هند و ترك همزبان
ای بسا دو ترك چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است
همدلی از همزبانی خوشتر است
«مولوی»

محمدعلی اسلامی ندوشن

ایران و آفریقا

شکار چند فکر مشابه

قاره آفریقا چنانکه میدانیم پس از قرن‌ها درماندگی و اعتزال اکنون رستاخیز خود را آغاز کرده و به صحنه بین‌الملل پا نهاده است. قاره‌ای است نوحاسته و پر شور و در امر ثبات و صلح جهان و آینده تمدن نقش بسیار مهمی بر عهده دارد. لئوپولد سدار سنگور، رئیس جمهور سنگال، که سالها پیش از ورود به سیاست شاعر و نویسنده بوده است، یکی از سخنگویان برجسته آفریقا است. و برای ما مفتنم خواهد بود که از دیدگاه او نگاه کوتاهی بر این قاره بیفکنیم.

خلاصه اندیشه وی را در دو مورد بررسی می‌کنیم.
یکی مفهوم سیاه بودگی NEGRIITUDE

دیگری خصوصیت هنر افریقا

در تعریف سیاه بودگی می گوید: «مجموع ارزش‌های فرهنگی و تمدنی دنیای سیاه که از دستاوردها و آثار سیاهان منتج می‌گردد» و خصوصیت سیاه - بودگی را «تصمیم به حفظ هویت خود، درعین شکفته شدن می‌داند». (در نظر سنگور همه سیاهان افریقا تشکیل یک خانواده می‌دهند، چه مسیحی و چه مسلمان، چه وابسته به فرهنگ انگلیس چه وابسته به فرهنگ فرانسه).

به نظر او سیاه فرزند طبیعت است. محیط سرشار از گیاه و حیوان و اقلیم گرم و مرطوب حساسیت بسیار به او بخشیده است. احساس سیاه به روی همه چیز گشوده است. پیش از دیدن حس می‌کند، و در برخورد با شیئی، بی‌درنگ از خود واکنش نشان می‌دهد، و با نیروی احساس و دریافت درونی به شناخت آن نائل می‌گردد.

سفید اروپائی شیئی را از دور در نظر می‌گیرد. آنرا می‌نگرد، تحلیل می‌کند، به زیر فرمان می‌آورد، به منظور آنکه به کار برد. سیاه افریقائی شیئی را حس می‌کند، آنرا دربر می‌گیرد و سپس با یک اقدام عاشقانه خود را با آن متحد می‌سازد تا آن را خوب بشناسد.

سفید پوست دریافت استدلالی (Raison discursive) دریافت چشم (Raison - oell) دارد. ظاهر شیئی را در نظر می‌گیرد و همانجا متوقف می‌ماند. سیاه، دارای دریافت اشراقی (Raison intuitive) یا دریافت آغوش (Raison - etreinte) است^۱

۱- درباره دریافت اشراقی و دریافت استدلالی نمی‌توان از وجه شباهتی که در میان فکر افریقائی و عرفان ایران است ذکری به میان نیاورد. عرفان ایران که در جهان بینی خود مکاشفه و شهود را پذیرفته است، در برابر تعقل یونانی قرار دارد که بر استدلال و برهان و شناخت عینی متکی است.

در عرفان باطن در برابر ظاهر، دل در برابر عقل و عشق در برابر عقل گذارده

بدین معنی که در ماوراء عینیت شیئی به واقعیت پنهان آن روی می‌برد، به منظور آنکه از خلال نشانه و علامت (سمبول) به مفهوم آن دست یابد. بدینگونه هر شیئی کنایه و نموداری می‌شود از واقعیت عمیقی که در حکمت علامت و رمز نهفته است ۱.

۱- مقام رمز و کنایه و صورتک (ماسک) در هنر افریقا بر همه کم و بیش معلوم است. باید اشاره کرد که همین مقام را کنایه و مجاز و استعاره در شعر فارسی دارند (به خصوص غزل). هنر ایران، هنر کلامی است و هنر افریقا هنر نقش و پیکر، ولی هر دو مبین شخصیت قوم خود هستند، و در هر دو هنر پرده مجاز و رمز وسیله‌ای است برای کشف حقیقت و نزدیک شدن به منبع زندگی. با این حال در هنر کاشیهای اصفهان (هر چند خلقت آن با هنر سیاه بکلی متفاوت است) همان اندازه جنبه نموداری و رمزی هست که در هنر سیاه.

→

می‌شود. مولانا جلال‌الدین می‌گوید:

پای استدالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
یا:

صورت ظاهر فنا گردد بدان
عالم معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نقش سبو
بگذرد از نقش سبو، رو آب جو
یا:

گام در صحرای دل باید نهاد
زانکه در صحرای گل نبود گشاد
ولی مولانا در آنجا که عقل را تحقیر می‌کند، منظورش عقل جزوی است. عقل کلی در نظر او منشأ شناخت است.

البته باید در نظر داشت که عرفان ایران عمیق‌تر و پیچیده‌تر از آن است که آن را بتوان به آسانی در این مورد به مقایسه گذارد. در آنچه مربوط به دریافت حس است، راه عرفان از راه تفکر افریقائی آنگونه که سدار سنگور تعریف می‌کند، جدا می‌شود. در نظر مولانا حس، گول زنده است، باید به سلطنت عقل و روح گردن نهاد:

زین جهان خود را دمی پنهان کنم
برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان
عقل اسیر روح باشد هم بدان
حسها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را
دست عقل آن خس به یکسوم می‌برد
آب پیدا می‌شود پیش خرد
پس حواس چیره محکوم تو شد
چون خرد سالار و مخدوم تو شد

(مثنوی - چاپ نیکلسن - دفتر سوم ۱۸۲۳ - ۱۸۳۲)

پس نخست فرق میان سیاه و سفید در نحوه دریافت آنهاست . بود شناسی سیاه (Ontology) یعنی نظر او نسبت به خلقت و وجود ، خاصیت متحد کنندگی دارد و باز می گردد به نیروی نیروها که پروردگار باشد (زیرا جهان مرگب از نیروهای متضاد و متکامل است)^۱ و چون سیاه اعتقاد به نیروهای متکامل و متحد شونده دارد ، به اتحاد انسانها و همکاری در میان آنها رهنمون شده است . این طرز فکرناشی می شود از روح پیوند جوی و از ایمان او به صحبت DIALOGU که می توان آن را عالم وصل و وفاق نامید^۲ .

۱ - در این نظر که اجزاء جهان متضادهای متکامل هستند ، باز اصل مهم دیگری از عرفان ایران را می بینیم ، مولانا این اصل را در تمثیلی بیان کرده است .

آن دو انبازان گازر را ببین	هست در ظاهر خلافتی زان و زین
آن یکی کرباس را در آب زد	و آن دگر همباز خشکش می کند
باز او آن خشک را تر می کند	همچو زاستیزه به ضد بر می تند
لیک این دو ضد استیزه نما	یکدل و یک کار باشد در رضا

(دفتر اول ۳۰۸۲-۳۰۸۵)

۲- وصل و وفاق نیز چنانکه می دانیم اصل دیگری از عرفان ایران است . بیت معروف « ما برای وصل کردن آمدیم ... » چکیده ای است از این اصل مولانا این نکته را در تمثیل انگور بیان می کند :

صورت انگور ها اخوان بود	چون فشردی شیره واحد شود
غوره و انگور ضدانند ، لیك	چونك غوره پخته شده ، شدیار نيك
غوره های نيك كایشان قابل اند	از دم اهل دل آخر يك دل اند
سوی انگوری همی رانند تیز	تا دوی بر خیزد و کین و ستیز
پس در انگوری همی درند پوست	تا یکی گردند ، وحدت وصف اوست
آفرین بر عشق کل او ستاد	صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در ره گذد	یکسپوشان کرده است آن کوزه گر

(دفتر دوم - ۳۷۱۷-۳۷۲۸)

و داستان منطق الطیر ، روشن ترین نمونه این اتحاد است ، که مرغان چند گانه در سیر به سوی کمال ، سرانجام « وجود کامل » را که سیمرخ باشد در یگانه شدن وجود خویش و پیوستگی می بینند .

در نظر انسان اروپائی ، امور بر دو دسته اند : درست و نادرست یا خوب و بد. دنیای او دنیای رقابت و جنگ و دوگانگی و جمع اضداد است ، در حالی که در نظر سیاه هرشیئی و هر نیرو نتیجه نیروهای پیشین است که موجودیت آن تکوین نمی یابد مگر از طریق تعادل ، یعنی توافق در میان عناصر و عوامل متغایر و سازش در میان موجوداتی که مکمل یکدیگر هستند .

بودشناسی سیاه تنها مبتنی بر اتحاد طلبی نیست، بر اصالت وجود EXISTENTIEL نیز تکیه دارد ، یعنی در نظر او سازمان هستی (کائنات) بر وجود نیروهای حیاتی FORCES VITALES استوار است، که پدید آمدن موجود زنده را موجب گردیده اند. این نیروهای زنده شامل جماد و گیاه و حیوان و انسان میشود، و از آنهاست که اینها به هستی آمده اند.

در نظر افریقائی همه چیز نیروست . دنیا و هستی ، بافته شده از يك شبکه نیروست ، و پروردگار نیروی نیروهاست ۱ در کائنات ، چیزی نیست که فاقد هستی باشد ، همه چیز ، هر شیئی ناچیز ، حتی يك دانه شن نیروئی از خود متساع می کند ۲ و افراد برجسته اجتماع چون پیامبر و حکیم و هنرمند ، از آن جهت برجسته اند که زایاننده نیروی اند .

انسان زائیده نظامی است که از جماد به گیاه و از گیاه به حیوان و سرانجام

۱ - آنچه در این جا به نیروی نیروها تعبیر می گردد ، در اصطلاح مولانا حق نامیده

می شود :

برد در غیرت بر این عالم سبق
کالبد از جان پذیرد نیک و بد
(دفتر اول - ۱۷۶۳ - ۱۷۶۴)

جمله عالم زان غیور آمد که حق
او چو جان است و جهان چون کالبد

با شما نا محرمان ما خامشیم
محرم جان جمادان چون شوید
غلغل اجزای عالم بشنوید
(دفتر سوم - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۱)

۲ - مولانا از قول جمادها می گوید :
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
چون شما سوی جمادی می روید
از جمادی عالم جانها روید

به انسان تکامل یافته است که از آنجا به موجود علوی برسد .
و اما این نیروی حیاتی خصلتش آن است که در حال بوش و رشد باشد . بنا بر
این وجود همواره در کار شگفتن و فزاینده گی است ، و از همین جا مقام ممتاز
انسان در عالم خلقت نموده می شود . انسان ، موجودی است شونده و می تواند نیروی
خویش را افزایش دهد و خود را در میان موجودات دیگر به صورت شخص یعنی
موجودی که آزادتر است ، و هست بیشتر دارد ، و افزون تر زندگی می کند مشخص
سازد .

انسان تنها جاننداری است که بوش کامل دارد . موجودات دیگر در خدمت او
هستند ، برای رسیدن به این بوش کامل دارد موجودات دیگر در خدمت او هستند
برای رسیدن به این بوش کامل ، که هدف اوست . از همین جا مفهوم قربانی که
يك رسم کهن است روشن می گردد . در تفکر افریقائی ، قربانی کردن به منظور
آن است که نیروی حیاتی به نیاکان در گذشته ارزانی گردد . چون اینان دیگر
زنده نیستند و نمی توانند در دادن نیرو به نظام حیات سهمی داشته باشند . نیروی

۱ - این باز یاد آور ابیات معروف مولانا می شود :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان پر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم ، کی ز مردن کم شدم ؟
حملة دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملك قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

(دفتر سوم - ۳۹۰۱ - ۳۹۰۵)

در موزه بغداد يك کوزه سومری هست مربوط به ۲۸۰۰ ق.م. که همین فکر با تصویر
بر آن نقر گردیده است . بدنه کوزه به پنج طبقه تقسیم شده است . در طبقه پائین تصویری از
جمادهاست ، طبقه بعد گیاهانند ، سومی حیوانها ، چهارمی انسان و پنجمی بالانشینان
آسمان .

برخورد این فکر در سه موضع و سه زبان آیا مبین آن نیست که « اندیشه های بنیادی
انسان ، زمان و مکان نمی شناسند ، مگر آنکه بگوئیم بنحو سریع و نامرئی از جایی به جایی
انتقال پیدا کرده اند .

قربانی را جانشین نیروی آنان می‌کنیم. در این جا نیستی قربانی در خدمت هستی قرار می‌گیرد.

پس از این سنگور می‌آید به رابطهٔ «سیاه بودگی» با انسان دوستی و میگوید انسان دوستی سیاه ناشی از نحوهٔ تفکر اشرافی اوست که از طریق شهود و بینش درون به کشف واقعیت در عمق دست می‌یابد.

از نظر سیاه تقسیم بندی وجود به جسم و روح درست نیست. هم جسم هست و هم روح و از مزج آندو نیرو پدید می‌آید که عنصر حیاتی است. و اما ما با دو نوع نیرو سروکار داریم که یکی مماسی Tangential و دیگری تشعشی Radial است و این دومی است که منشاء خلاقیت میشود.

انسان در مرحلهٔ بالاتری از حیات قرار می‌گیرد، یعنی طالب پیشبودگی (plus - etre) است؛ در حالی که در تفکر استدلالی اروپائی، انسان طالب خوشبودگی Bien - etre است.

از نظر افریقائی زندگی همراه با اصول اخلاق، معنایش آنست که زندگی بر وفق طبیعت عناصر متناقض که در عین حال نیروهای متکامل هستند صورت گیرد. پس هدف انسان در اجتماع نیز آن می‌شود که از تناقض‌ها در گذرد تا به مرحلهٔ تکمیل کنندگی نیروها پای گذارد. این تکامل ناظر به تبدیل عنصر وجود دارنده EXISTANT به عنصر بونده Etant است^۱.

هنر سیاه

به نظر سنگور هنر افریقا، هنر ملتزم است، هنر کارآینده است UTILITAIRE که در زندگی روزمره به کار می‌آید.

هنر سیاه، برخلاف هنر اروپائی، زیبایی خود را در ضرورت‌مندی خود، در

۱- منظور آن است که عنصر بونده از خصیصهٔ شوندگی و بسط برخوردار است، یعنی پیوسته در کار تکمیل خود است.

خصیصه عملکرد خود می جوید و باید گفت که هنر جمعی Collectif است ، محصول کار همه است ، نه چند هنرمند حرفه‌ای .

رقص و سرود در همراهی کردن کار آن را در وزن قرار می دهند ، موزون می کنند و کمک می کنند به پیشبرد دستاورد بشری . هنر سیاه ، چون ملتزم است ، همواره فعلیت دارد ، یعنی موضوع روز را در خود دارد و وابسته به دوران خود است . برای ابدیت کار نمی کند ، برای اجتماع کار میکند ؛ و نتیجه آن شده است که هنر سیاه ، در عین وفادار ماندن به سبک سیاه افریقائی خود ، بر وفق زمان و مقتضیات ، به تغییر و تنوع روی داشته باشد .

هنر سیاه همیشه با نمودار (سمبل) سروکار دارد . در آن احساس و اندیشه با تصویر و تمثال بیان می شود ، در حالی که هنر به سبک یونانی - رومی ، به تقلید از طبیعت می پردازد (البته در عین بخشیدن جنبه آرمانی و آرایشی به آن) . هنر افریقائی در جستجوی یافتن مفهوم پنهانی‌ای است که در پشت علائم قرار دارد ، حقیقت پنهانی‌ای که در ورای ظاهر محسوس است .

هنر سیاه بیانی است (EXPLICATIF) نه ترسیمی (DESCRIPTIF) هنر به سبک یونانی هدف خود را نوازش کردن حس‌ها و غریزه‌ها قرار داده است ، در حالی که هنر سیاه می کوشد تا بیننده را به آنسوی دنیای مادی ببرد ، به دنیای ماوراء طبیعت و او را سهیم کند ، در قلمرو نیروی نیروها . هنر سیاه هنر تماشا نیست ، هنر باز شناخت است IDENTIFICATION . هنر یونان که ملهم از دریافت استدلالی است شبیه ساز است نه اشتراك دهنده در طبیعت (زیرا جنبه مجرد و کنایه‌ای وجوهری ندارد) .

هنر سیاه چون با مجاز و متشابه بیان می شود ، در روح ایجاد آهنگ میکند ، آهنگ تصویر که بر انگیزنده حالت عرفانی است . تصویر ، خصیصه القائی دارد . وقتی چیزی را با متشابه بیان می کنیم ، یعنی با تشبیه و تمثال ، معنی کلمه

را خیلی قوی‌تر از آنچه هست بیان می‌داریم. به همین علت زبانهای افریقائی جنبه عینی قوی دارند و سرشار از اسامی ذات Concret هستند.

در آنسوی آنچه معنی می‌دهد، باید همواره آنچه معنی داده است دیده شود. مغز واقعیت Sou - realite همیشه در گنگه واقعیت است. و بدینگونه هنرمند از طریق تخیل به نیروی خلاقه راه می‌یابد.

آهنگ نیز مانند تصویر برای هنر لازم است تا نیروی القائی به آن بخشد. تصویر و آهنگ همراه با هم در هنر سیاه کمک می‌کنند تا شنونده از طریق گوش به چکیدگی و مغز دست یابد.

سیاه نمی‌تواند بدون آهنگ بیان زندگی کند. این سرمایه‌ای است که او در میعاد گاه داد و ستد افریقا به تمدن امروز جهان عرضه می‌کند.

همه می‌دانند که هنر جدید اروپائی از هنر افریقا تأثیر پذیرفته است - پیکاسو و براک Braque از هنر سیاه الهام گرفتند. مکتب‌های اکسپرسیونیسم و فیسیسم

- ۱ - درباره حقیقت مغز شواهد بسیار در عرفان ایران داریم. از مولانا :
- | | |
|---|-------------------------------|
| رو به معنی گوش‌ای صورت پرست | زانکه معنی برتن صورت پر است |
| و خلاف‌ها ناشی از حجایی است که در برابر چشم است : | |
| جانها در اصل خود عیسی دم است | یکدمش زخم است و دیگر مرهم است |
| گر حجاب از جانها برخاستی | گفت هر جانی مسیح آساستی |
| و یا این بیت معروف : | |
| چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد | موشی با موشی در جنگ شد |
| و مثال مرد ظاهر بین ، مثال این مگس دانسته شده است : | |
| آن مگس بر برگ کاه و بول خر | همچو کشتیبان همی افراشت سر |
| گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام | مدتی در فکر آن می مانده‌ای |
| اینک این دریا و این کشتی و من | مرد کشتیبان و اهل رای و فن |
| صاحب تاویل باطل چون مگس | و هم او بول خر و تصویر خس |
| گر مگس تاویل بگذارد به رای | آن مگس را بخت گرداند همای |
- (دفتر اول ۱۰۸۲-۱۰۸۹)

NABISME و فوریسم FAUVISME و کوبیسم تحت تأثیر هنر سیاه پدید آمده‌اند .
جای دیگر خود دارد .

آشنائی اروپا با هنر سیاه کار امروز و دیروز نیست . از سال ۱۸۸۹ یعنی
از انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده است .

در زمینه شعر باید از آرتور رمبو یاد کرد که نخستین کسی بود که تحت
تأثیر هنر افریقا قرار گرفت ۱ .

هدف هنر سیاه آن است که باز آفرینی جهان کند ، و آنرا بهتر از آنچه
هست بسازد و نیروی حیاتی را افزایش دهد .

برای نمونه يك جشن سیاه را در نظر بگیریم . با ترکیب شعر و آواز و
رقص و نقش و مجسمه ، در آن نوعی عمل مزح و جذب Integration صورت می -
گیرد که باید به ایجاد هماهنگی بیشتر در دنیا کمک کند . آهنگ هنر ، هماهنگی
بیشتری را در زندگی اجتماعی موجب می گردد .

گفتیم که هدف هنر عکسبرداری از طبیعت نیست ، بلکه آن است که آن
را رام کند همانگونه که شکارچی با تقلید صدای شکار او را به دست می آورد
همانگونه که دو عاشق ، دو موجود جدا ، یکدیگر را جذب می کنند . این هماهنگی
که غنای بیشتری به وجود انسان می بخشد همان «بیشبودگی» است .

روح و جوهر هنر آهنگ است . آهنگ ، چیزی جز آن حالت جذب

۱- گمان می کنم که باید حق تقدم شارل بودلر را محترم شمرد . بودلر که اقصای
عمرش (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷) مصادف بود با آغاز زندگی رمبو (۱۸۵۴ - ۱۸۹۱) خیلی زودتر
از او به قاره سیاه توجه کرد . تا ماداگاسکار سفر نمود و جو افریقا را در آثار خود منعکس
ساخت . بودلر شاید نخستین فرانسوی‌ای بود که زیبایی سیاه را سرود (در قطعه‌هایی چون
دروته زیبا La belle Dorothee و زنی سفید در سرزمین سیاهان (A une dame Creole)
و خود او چنانکه می دانیم به زنی دو رنگ (نیم سیاه) بنام Jeanne Duval دل بست و بهترین
شعرهای خود را تحت تأثیر عشق او سرود .

ورد *Attrance et repulsion* نیست که ازجانب نیروهای کیهانی ابراز می‌شود، یعنی مجموعه‌ای از قرینه و بی‌قرینگی و تجانس و تضاد. در نزد سیاه، هنر و سیلهٔ روبرو شوندگی است، *Confrontation*، هماغوشی واجد و موجود، و مزج و یکی شدگی انسان در کائنات^۱.

۱- بوی عرفانی‌ای که از این عبارت می‌آید نیز از نظرها پنهان نمی‌ماند.

رساله در معنی شمشیر و قلم (مناظره بین السیف و القلم)

در انتهای نسخه‌ای خطی از دالمعجم فی معاییر اشعار المعجم، مورخ به سال ۷۳۹ هجری که کتابخانه مجلس سنا خریداری کرده است و وصف آن را من در راهنمای کتاب گفته‌ام (سال ۱۶ ص ۵۱۳ و سال ۱۷ ص ۱۴۱) رساله‌ای تألیف ابوصاعد محمد بن ابی الفتوح الیعقوبی الطوسی آمده است (کتابت سال ۷۶۹ هجری). این تألیف ظاهراً به نام نجم‌الدین نامی است که حاکم (قاضی) بوده است. متأسفانه اطلاع دیگری از مؤلف و کتاب او تا کنون بدست نیامده است.

الحمد لله الذی زین الدنیا بمناظم حروف صحایف صفحات اولی البراعة وحسنها بلوازم حروف صفایح ذوی الشجاعة، وضبط حدودها شرقاً وغرباً بحد السیف وغربه، ونظم اقالیمها بملق القلم فی سلمه وحرابه، وحلی کتابی الانام بعوالی المسنون واعراب المأثور، وعطر کتب اهل الاسلام بعوالی المسنون واطیاب المأثور، فقرر شمول مصالح الدین والدولة بحد السیف وحجة القلم، ویر حصول مناجح الملك والملة بالسکون والحرکة من الیراع والمجدم، والصلوة والسلام علی محمد خیر الانام وعلی آله واصحابه مصابیح الظلام ماناح عود و فاح عود و اخضر ورق و اسود ورق.

محرر این حالات و مقرر این مقالات و منشی این معانی و مبدی این مبانی ابوصاعد محمد بن ابی الفتوح الیعقوبی الطوسی اصلح الله شأنه و صانه عما شأنه چنین می گوید که چون من داعی را دواعی همت و بواعث دولت در هزت و حرکت

آورد و رقیب اقبال بر استعداد استعداد به جناب همایون و بارگاہ میمون فلان که
مرجع امور و کعبه صدورست، و مطاف اشراف عالم و مزار کبار عجم تحریر کرد
ادراک آن سعادت و احرام آن حضرت را،

شعر

کمری بر میان جان بستم جان کمر وار بر میان بستم
و با خود می گفتم:

لا خیل عندک کتهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال
کلمه‌ای چند تلفیق باید کرد و نکته‌ای چند تنسیق.

شعر

خدمت بارگاہ میمون را تحفه‌ای حضرت همایون را

اگر چه الفاظ در ربار و معانی جان شکار در آن جناب که مآب ارباب است
در معرض عرض آوردن یونس را ماهی تحفه بردن و داود را زره پیشکش کردن
باشد و یحیی را سبحة به دست دادن و عیسی را رقیه به هدیه فرستادن، علیهم السلام.

شعر

نیست جز محض جهل و عین خطا مشک بردن به سوی چین و خطا
زشت باشد که زاغ پیسه زند نغمه در موضع هزار آوا
ولیکن سلیمانی می باید تا بر زفان مرغان واقف شود و یعقوبی می باید که
با بُعد مسافت بوی پیراهن یوسف بشنود، چه خود هر که از دالت سخن گوئی و
سخن دانی غافل است می توان گفت که از حلیت حقیقت انسانی عاطل است، «خلق-
الانسان علمه البیان»، بیان این است: «و المرء فی طی لسانه لافی طیلسانه»، برهان این:
«ما الانسان لولا الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهله»

شعر

سخن از هر چه در جهان یش است آدمی زین ز همگنان پیش است
سخن از گنبد کبود آمد ز آسمانها سخن فرود آمد
ور بُدی گوهری و رای سخن او فرود آمدی به جای سخن

پس به حکم این مقدمات رساله‌ای در معنی شمشیر و قلم جمع کرده آمد و در قلم آورده شد محلی به لطایف اخبار و غرایب آثار و مشحون به نوادر امثال و فرایده اشعار و به ترصیع و تناسب و تجنیس و تقارب چنانکه دست می‌داد و اتفاق می‌افتاد ترصیف رفت و به تصحیف و مقلوب و ایهام و غیر آن از تکلفات کلام چنانکه لایق بود و موافق می‌نمود، تشنیف و مختتم و مفتوح این رسالت را به ذکر القاب میمون مخدوم مولانا انعام اعز الله نصره مزین و موشح گردانیده آمد تا آثار کیمیای آن دولت که پایدار باد مس این سخنهای شکسته بسته را زر درست مرغوب فیه گرداند و رونق و رواج آن را در روز بازار روزگار به درجه کمال رساند و صرف سپهر سیمایی که قلابی عادت دارد نتواند که صرف او را مهمل گذارد. اکنون انتظار به کمال عواطف و لواطف مخدومی مولانا انعامی اعز الله نصره آن است که این مجموعه را به نظر ارتضا ملحوظ گرداند تا بدان سبب از وقیعت حاسدان که: «قبلی من الناس اهل الفضل قد حسدوا» محفوظ ماند. متوقع است از صدور بدور و افاضل و امائل که چون این مجموعه مطالعه فرمایند اگر بر هفتوی واقف شوند و بر عشرتی عثور یابند و چه جای اگر ست. معذور فرمایند و قاعده معنی «لکل جواد کبوة و لکل حسام نبوة» مأمور.

شعر

جزی الله خیراً من تأمل صنعتی و قابل ما فیها من السهو بالعفو

فصل

هر چند من ضعیف را از تیغ دو دستی جفا کاری دوران که در غم لثیمان خوردن و در خون کریمان سپر بر سر آب افکنده‌ست جراحات فراوان حاصل بود و ورود و وفود حرمان که یک تیر تدبیر که بر کمان کمان می‌نهاد و به بازوی می‌کشید بر هدف مقصود نمی‌آمد متواصل.

شعر

لا تمجبن اذا شكنا الحر الكريم اليك دهره

فالوقت ممت والزمان زمانة والدهر دهره

شعر

هر که به گوهر چو تیغ فخر کند گویا

در کف این روزگار زهر خورد و خون گری

فریاد از جور و بیداد ناظر روزگار که به کوتاه نظری معروف است و به مختصر بصری موصوفه، و نقطه دل سرگردان پای از خط فرمان او بیرون نمی تواند نهاد و از خطی که بر صفحات مرادات است حظی نمی تواند یافت. تام اهل معنی در جریده نسیان ثبت می کند و دریغ که مستوفی لیل و نهار که راست قلمی نزدیک او کز کاری است و انصاف دادن پیش او ستمگاری بر هر که فاضل است يك ساعته انواع احزان بر دفتر حرمان باقی می کشد و هر که را چون کاغذ دورویی و چون دوات سیاه دلی حاصل است مصالح او مهیا و مناجح او مهنا می گرداند. حرفة الادب حرفة والرعاة نتيجة الرعاة.

شعر

افاضل الناس اغراض لذا الزمن يعلمون التمر احلاهم من القطن

شعر

هر که کوشد بیشتر امروز در باب هنر

از زمانه هر زمان رنجی دگر پیش آیدش

هست چون نورسته، نی مرد هنر مند از قیاس

تا قزون تر می شود بندی دگر می زایدش

و از معظمت بنات الدهر که آن را تدبیر و تدارك صورت نمی بندد آن است که ابناء روزگار که در حجام الرذایل نشو و نما یافته اند و خویشان را از جمله اخوان صفا می پندارند، رماهم الله بلیلة لا اخت لها

آن را که صاحب انواع فضل است چون صاحب ابوالفضل نیست تحقیر می-
کند و آن را که در مخایب امرات و مساوی اخلاق کفاری که در روم و در چینند
از دامن در چینند، اگر صاحب مال باشد و مالک منال توقیر، ان الرقین تغطی
افن الافین.

شعر

تغطی عیوب المرء کثرة ماله یصدقه الافوام و هو کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله یحتمله الافوام و هو لیبیب

تا چند از کأس باس روزگار خوناب خوردن، لابل از جام انتقام او خون آب،
و تا کی ازین چنبر آبگون چون رسن در قاب بودن و از آتش محن در تاب، آه از
فلت معرفت و تمییز روزگار که نزدیک او خوار عزیزست و عزیز خوار، در مذهب
ادچه کوژ و چه راست اندانم تا او را این مذهب چسراست، و آفک گفته اند که
«المقدور کابن و الهم فضل» چنین بزمی شاید گفت که «المقدور کابن و الفضل هم».
و به هر وقتی که مجموعه ای تألیف می کرده باشم حرفی چند در معنی شکایت
روزگار در تحریر می آورده باشم که «غرس البلوی یثمر الشکوی»، و از آن
جمله است که در مجموعه ای آورده ام که روزگار مثنوی متعبران و مثنوی
متعبران است و مذبذبل ابدال و مذیل انذال و مجزی غافلان و مخزی عاقلان. با
پس پائی روزگار پیشدستی نمی توان کرد. نه آنها که خود بادستبردا و پای نمی توان آورد.

فصل

چون هاتف الهام مرا دید که حکایت شکایت فرد ریختم و قصه غصه آغاز
کردم گفت: «لا تر کبن سهوب الاسهاب ولا تمدن اطناب الاطناب، خیر الکلام قلیل
علی الکثیر دلیل» را کاربند و خود را نشانه سهام «من کثر کلامه کثر ملامه» میسند.

شعر

آب ار چه همه زلال خیزد از خوردن او ا ملال خیزد

و یقین دان و حقیقت شناس که روی به جنابی آورده‌ای و قصد خدمت
در گاهی کرده‌ای که از نتایج کمال معدلت آن حضرت

شعر

گر که بایلدوستاری کرد شیر با گور ساز گاری کرد
یوز خلت گرفت با آهو باز الفت گرفت با تیهو
گر که بامیش اعتناق گرفت باشه با کبک اتفاق گرفت

پس عنان عبارت از شرح حال مشوش و تفصیل عیش ناخوش بکلی باز کش
که در آن حضرت

شعر

غم به شادی بدل شود مطلق جای آن دولت بود الحق
چون این بشارت برین وجه بشنیدم ابطال مالامال آمال در کشیدم ، دیده
انتظار روشن شد و ارجای خطه رجا گلشن، و شبی از طره بیرواح تا غره صباح درین
طرب بودم و درین طلب غنودم .

شعر

چون به فرمان ایزد دادار جامه دار سپهر آینه دار
ز ربفت آفتاب را از صندوق صبح صادق بر انداخت و ادساق اشراق و شیاع
شعاع در عرصه آفاق بتاخت، در اثنای راه به مجمعی رسیدم و محفلی دیدم چون روی
دلبران آراسته و چون زلف جانان پیراسته و اصحاب و ارباب آن محفل چشم اطلاع
را گشاده و گوش استماع را نهاده ، پس پرسیدم که باعث برین اجتماع چیست و
مستحث برین استنقاع کیست ؟ تا درین سؤال بودم معرفی از سر صدقی هر چه تمامتر
برپای خاست و سرو سخن را به دست فضل پیراست و بعد از امداد دعا های شریف
و ایراد ثنا های لطیف گفت: ای ادانی و افاصلی وای اذتاب و نواصی ! معلوم و مقرر است
که امروز این نادی اشرف نوادی است و حضور کبار بلاد و بوادی ، و درین چند